

۴۹۵

۴  
الف  
۲۵  
۴۹۵

کتابخانه  
س شورای  
سلامی



کتابخانه مجلس  
۲۵۰

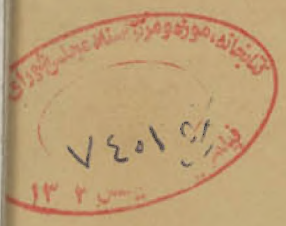
محرر الاسرار نظامی

۲۵۰



۱۴۷۰ ۵

۴  
۲۵  
۴۹۵



- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹
- ۲۰
- ۲۱
- ۲۲
- ۲۳
- ۲۴
- ۲۵
- ۲۶
- ۲۷
- ۲۸
- ۲۹
- ۳۰
- ۳۱
- ۳۲
- ۳۳
- ۳۴
- ۳۵
- ۳۶
- ۳۷
- ۳۸
- ۳۹
- ۴۰
- ۴۱
- ۴۲
- ۴۳
- ۴۴
- ۴۵
- ۴۶
- ۴۷
- ۴۸
- ۴۹
- ۵۰
- ۵۱
- ۵۲
- ۵۳
- ۵۴
- ۵۵
- ۵۶
- ۵۷
- ۵۸
- ۵۹
- ۶۰
- ۶۱
- ۶۲
- ۶۳
- ۶۴
- ۶۵
- ۶۶
- ۶۷
- ۶۸
- ۶۹
- ۷۰
- ۷۱
- ۷۲
- ۷۳
- ۷۴
- ۷۵
- ۷۶
- ۷۷
- ۷۸
- ۷۹
- ۸۰
- ۸۱
- ۸۲
- ۸۳
- ۸۴
- ۸۵
- ۸۶
- ۸۷
- ۸۸
- ۸۹
- ۹۰
- ۹۱
- ۹۲
- ۹۳
- ۹۴
- ۹۵
- ۹۶
- ۹۷
- ۹۸
- ۹۹
- ۱۰۰



۱۴۷۰ ۵

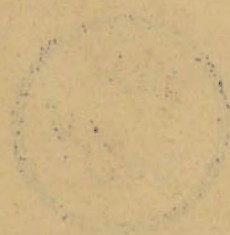
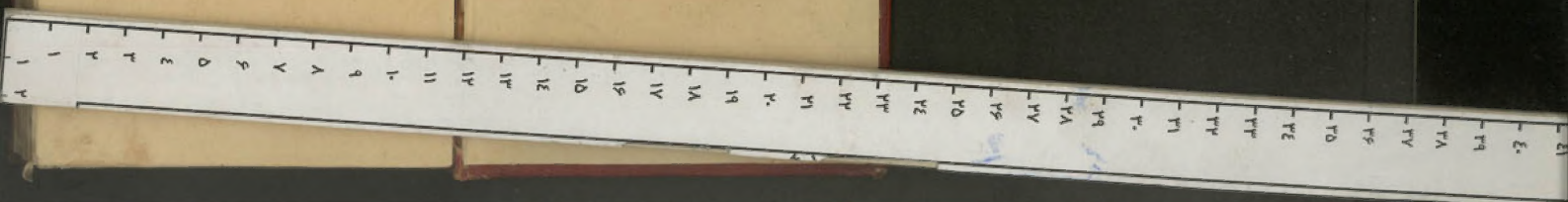


محرز الاسرار

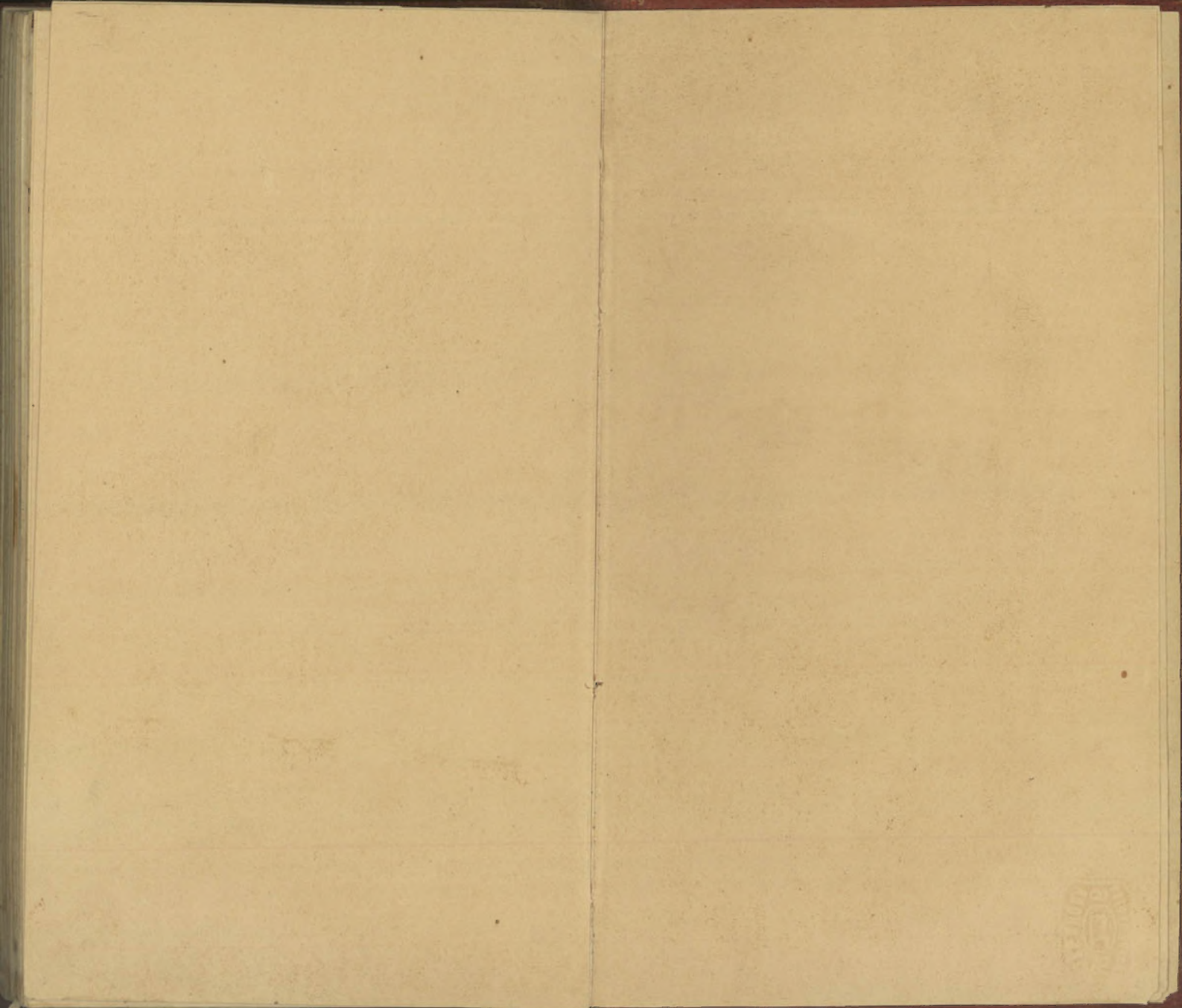
۴  
۲۵  
۴۹۵



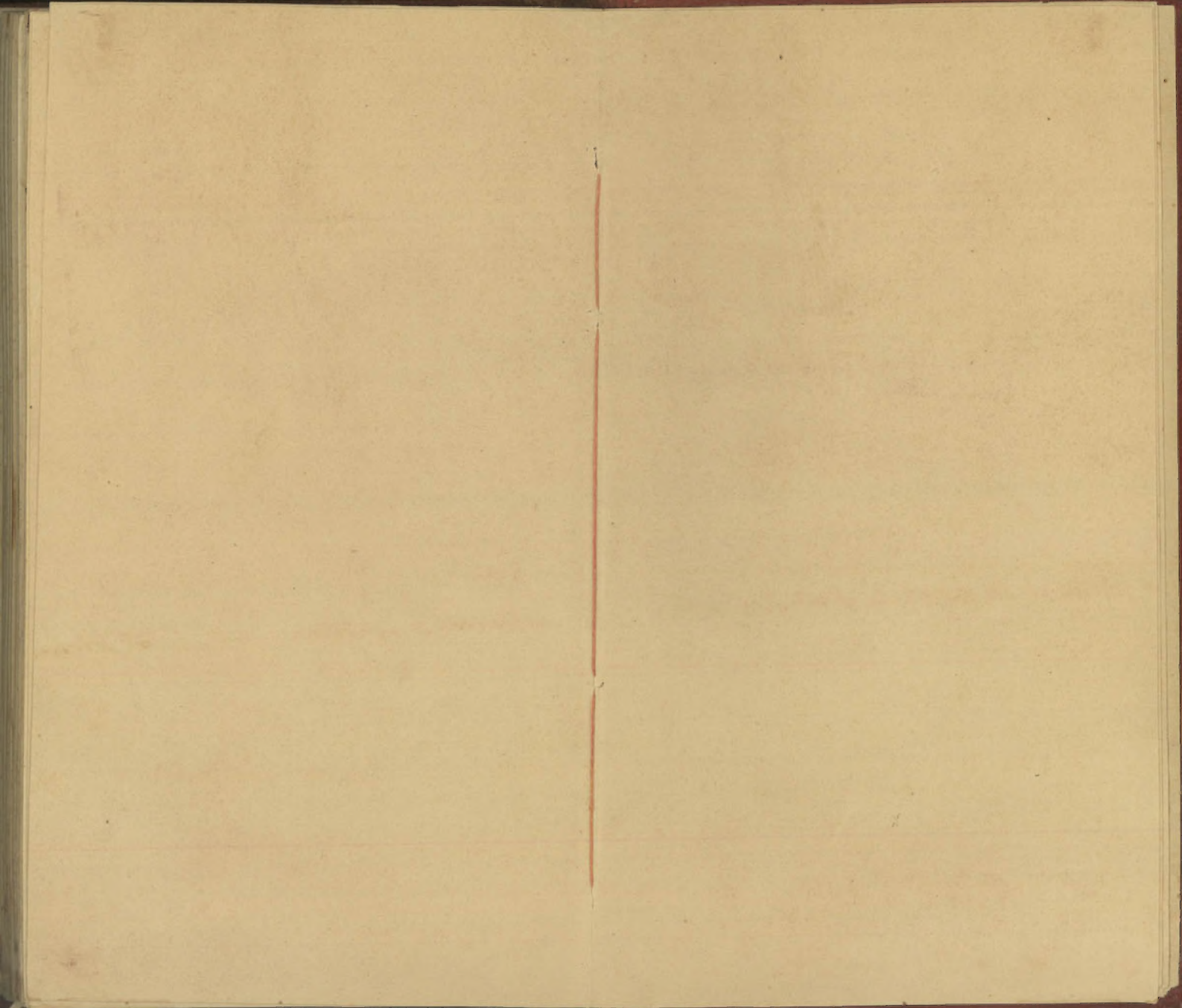
۱۳۷۰ ۵



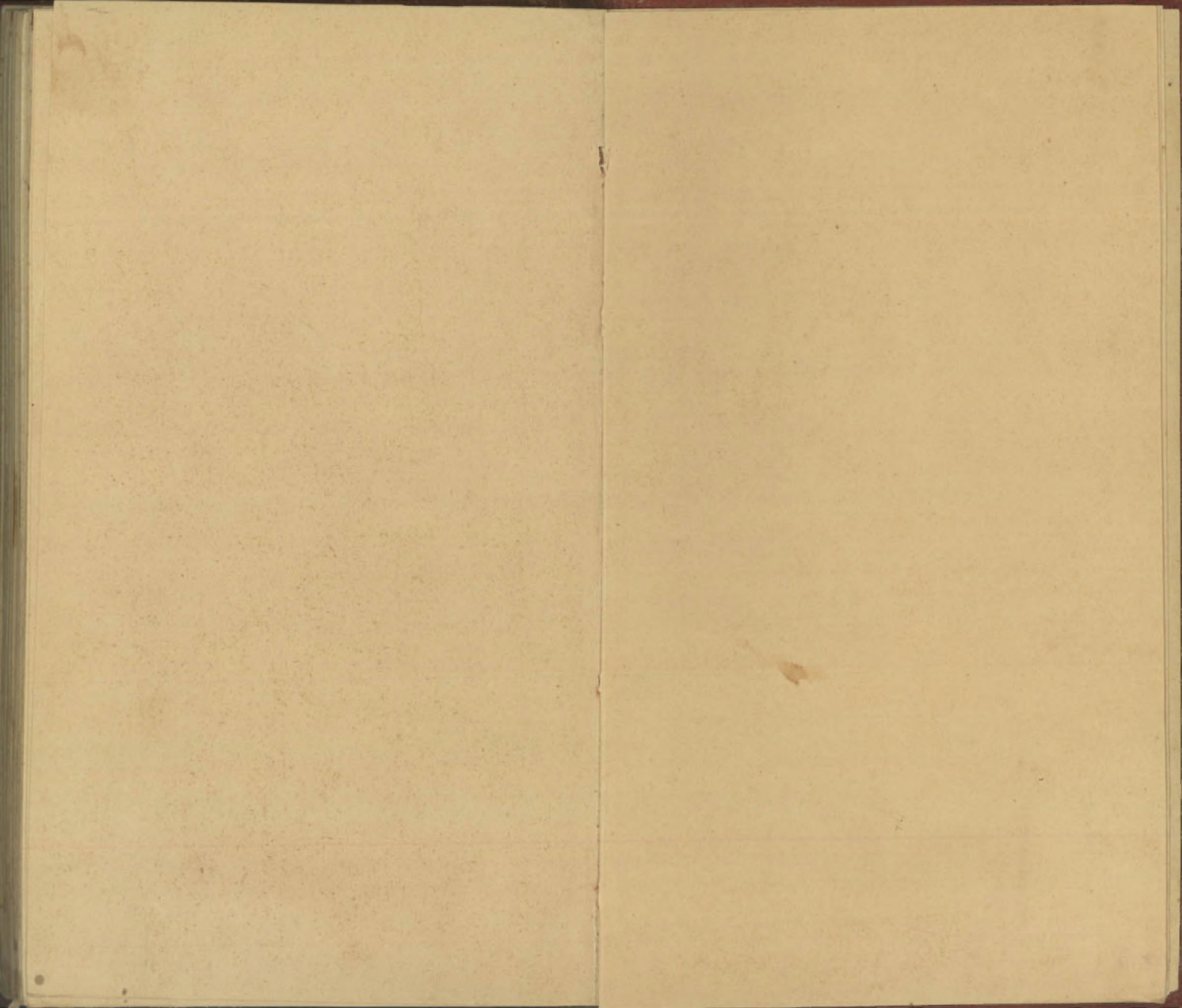




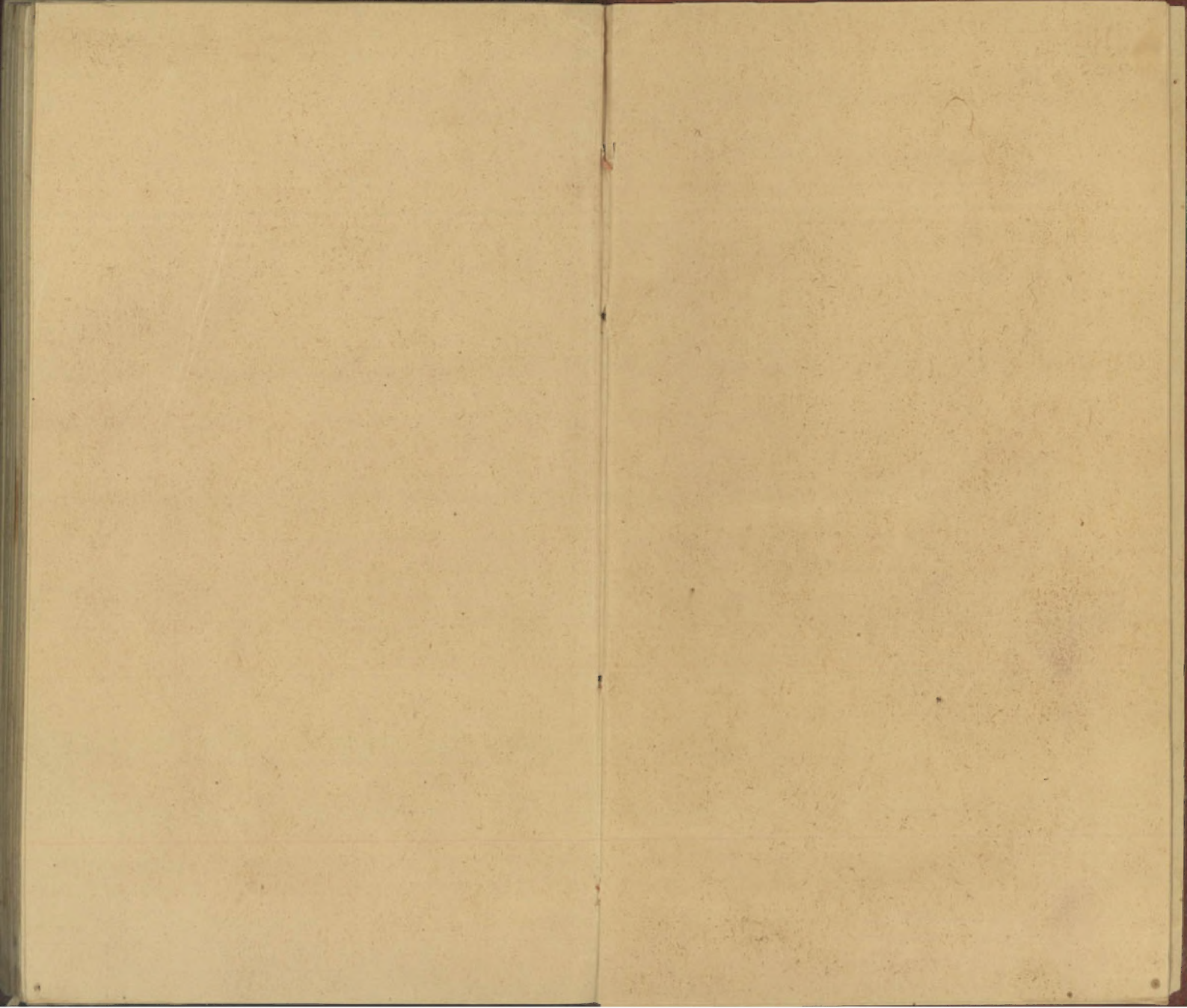




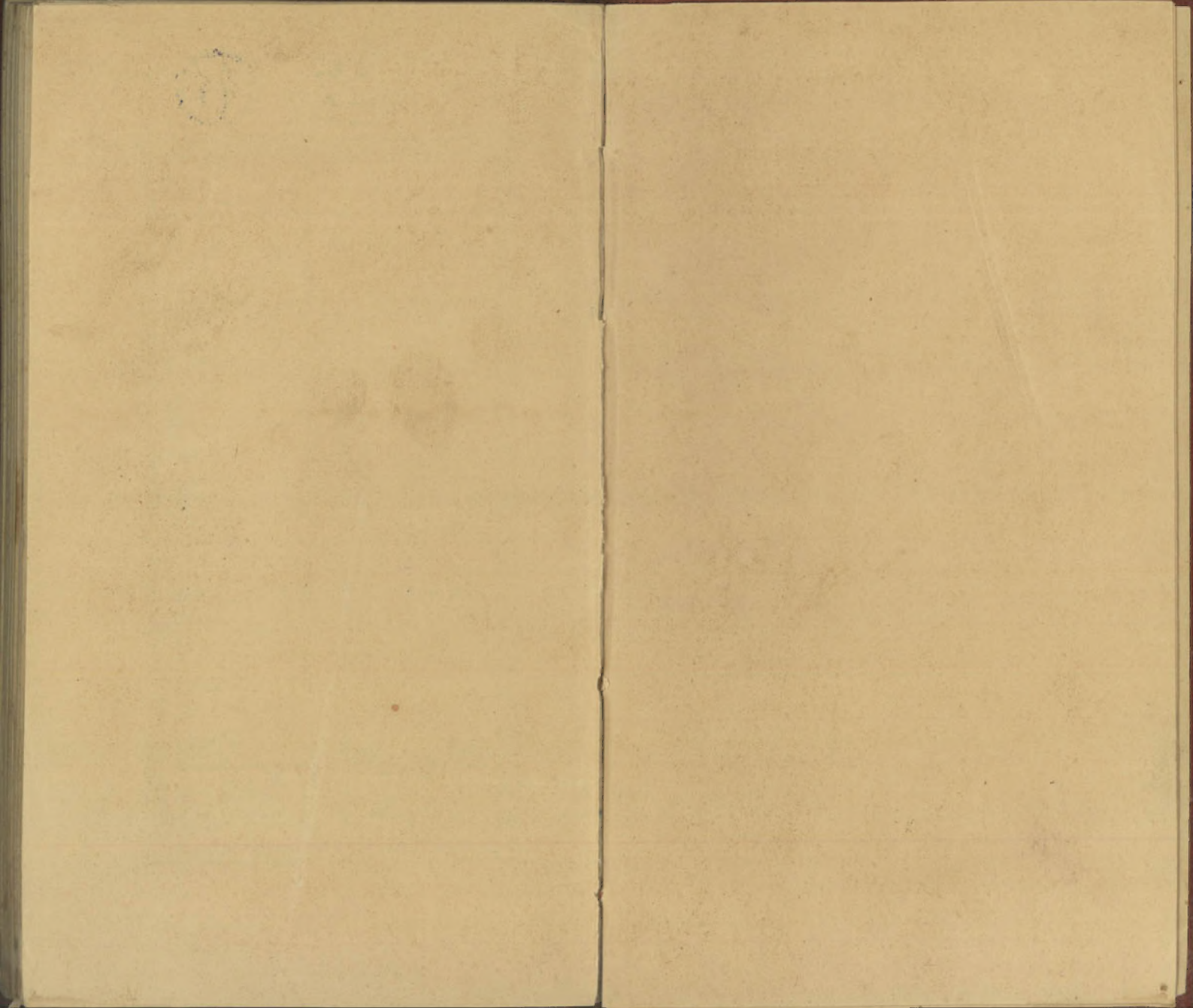
















مندانم از ارادتش	غرض صفت زانم بود
خواهم به خلعت خردی	که زانم شود پادشاه دولت
خواهم ز تو علم و فضل	که از فضل و احسانم بهره
خواهم ز تو شغل اهل صلاح	که زانم گردد در عرصه صلاح
ولی خواهم از تو پادشاه	که زانم گردد در عرصه پادشاه
ولی خواهم از تو راه	که زانم گردد در عرصه راه
ولی خواهم از تو علم	که زانم گردد در عرصه علم
که با کج نایب حاصل کنم	که زانم گردد در عرصه علم
که منیت عشق کم و بیش را	که زانم گردد در عرصه علم
که من به کجای کم و بیش	که زانم گردد در عرصه علم
چو بای سوم غرق بای فرشت	که زانم گردد در عرصه علم
برم ره بجای سخن مختصر	که زانم گردد در عرصه علم



تو نامی خوشی با من	و تو ای کس سخن به من
نیامد که باز زان	شوم محرم زرد لعل
برین پا بجای نمیست	که در بندستی نشانی
ز ناقص موعان سبزه	فرغ ز جراح هم

و نعت خواج که در کتب است  
و الطین است و حضرت محبوب و صمد او انسیه اللؤلؤ  
و الاخرین است

سرور دین تاج کزاد کا	سپهر خلیل خندان کا
نه اعلیٰ نه ینیر	کس آن شری بودین
حکیم شریعت صراط اسیاس	نبو طریقی حقیت سیک
جهان اطاع و ضد لیا	ایران روز خورده شمع
محمد که شمع لعل کور او	قلم اولین حرف خنجر او

در کج هستی با و باشد	دش مخزن کو هر در زنده
خود شمعین تعلیم او	ترشح کشش بجزم او
چون شمع این کشتی	به پروانی خواند جبریل را
بگفت او در دای عشق	تا شمع سیم حواس

بر آن فعل از خود چون	ز عجاز رخشان که طوبه
شکفته تار یک جگر پر	بر افروخت چرخ کو هر جگر
همی که در کور خسته می	نبو به سیدان او خانی
چو خاتم درین طاق خیره	زبان بسته شد به سحر

بجسمیت اندم که شمع	از آن کاش بود کشف
چو خاتم که کبر و بدلان	شد شمع اخلاص و دما
چو آن شمع شهابش	عکسش بر آینه و عکس
که ز لعل کوی او	شد چون شمع کور او

این کتب در این زمانه  
در میان مردم بسیار  
و در بعضی از بلاد  
که در آنجا است

چون جوان میگردد

نور علی بن محمد بن اسماعیل  
زین العابدین علیه السلام

زمین از فروغ منور شود

در رفع اندکس سبب بفرموده  
از ان بنایم احدی خیر عرمان

از ان بنایه امر خیر

که گفت در همه برین پادشاه  
که چنانچه شایسته است بپایه

که تا شش ماه بعد از این

باب الحشون در لبه حشون و سخن معراج

در اینده کائنات و زمین و آسمان

نور محمد حسن صاحب علم

نصرت علیہ السلام

شماره اول و دوم

کتابخانه

لوگوی در کتب سید نفوذ  
رسید

سید

همه روشنان در این عالم  
تسبیح در دست و در پیشانی

تَبَسُّمٌ

رسید از سرحد راجه  
دشمنید از راجه

دست‌نویس از ج

برای محبت و دوستی و  
یکی سعدی در ذی القعدة

یکی سوره در روز شنبه

چو اندکی بنی خطا می  
چو صد و یک در دو صد و یک

چونکہ وہی کہ دولت

در پایی مورخ بنسبت زجا  
در پایی مورخ بنسبت زجا

در این خطبه

بهرکت زنده بماندیم  
اگر خود میریت در کیم

اگر وہ سرگشتہ ہو جائے

بدرستی که اینک سرور باد  
دوستان من بهشت است

روشن

در وقت طبع هر پیر کے  
کہ در دو کیستی ہو یہ

که در دو گیتی بود

کی چوچائی میں دھوبے رکھن  
بیلچہ سے رو کوئی نہیں

بیت وحدت دو کوئی

کلی ان جمیع درخت  
دوین تخم مرک و پالند

دوینم رک و پانصد

مشابهات و اخبار قیادگی و مجسمه و مریم

بنو مرزبان

...

— 126 —

رم پسر عابد و عابد  
بسمه تعالی کرم پسر

سیر حجاب لرم به نام  
راست است

در باب اول و دوم

کتاب

پایه های پیرامونی

و نیز در مورد

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم





کس به شربت وای دور	ز سر ز سر روی خورشید
ولی و محبت بود	سود کشت با محبت بود
مکن عجب که دل نشین	که بین که نه است عجب
لو به زرقان عجب	زاقیان عجب با کد
ب مده که دم سپرد	ولی بود عجب و میرد
سکایت آن جوان که جای می پوشید	
نیز مژگان که در پای در	
عزای بر جای چهره	زین نه خفا
نشد ز غایت چهره	ولی که رفتن آید
ز غایت صبح دوست	پوشید و راه بس
ببالای و راه پیر	ز سر و قیامی هر کس

چرا

چرا ماه از شفق که در خرم	طراوت عجب سپهرم
نایب و در آنکس است	که نایب شد کار خود پس
دلش خورشید آید	که ریش خورشید از خورشید
نور کشت بر شمع	ز شمع و کانی نادر
ز تابانگی که باشد	نور کشت که باشد
کشت برین با یک کشت	سپارد خورشید بر آن
قدم تا نهاد و سپهر	شد خورشید خورشید
بجای کشت چاک او	زین کشت خورشید چاک او
خوش کشت چهره از بر	نظر مجید و زیاده
هر کس را وید و در	بدونیک اگر وید
ببالای آن بود	که ز سر و شفیق
بود تا علی رسم	ناید عجب و عجب





نشد ای که بوی گل	زنا بخردان پند او ز دل
که زنده در مد پیکر	که زنگی که مرمت کرد
نشاند بجای صفا را	زافسودا و عرض مار را
در کوی پر بوی نیش	تفاوت کن چیزها چو
چو بود ز نیش کشی	چو نیش کشی و نیش
نیزه هیچ رنه آه می	عطا کرد دولت شاه
<p>بکایت آن پادشاه دست زان آن</p> <p>ز شامان چین پستم</p> <p>به یوان که گفت بخت</p> <p>اگر مال نیست و بگزید</p> <p>اگر جفت غایب و آن دکان</p>	
در زار نیکو نشاند	که از دود کرد و جوی
که نیش کشی و نیش	که نیش کشی و نیش
که نیش کشی و نیش	که نیش کشی و نیش

نور کا

نور کا که از پسر	در پست و خطا نبرد
نمای فرمود که نیش	شود و بد و خلق را سرش
نور کا که نیش	در پست و خطا نبرد
سوی شاه بعد از آن	در آمد و پست و خطا
سکندر بدان گفت	چو کبریا بستاند
بجای که در پست	که بکشد یان شاه
ز شاه پست و خطا	بجای که در پست
چو آمد که نیش	ز شاه پست و خطا
در کوی نیش	اگر مو شیارای
بابا بستانم ترا	و نیش کشی و نیش
که نیش کشی و نیش	که نیش کشی و نیش
زعت بنی سرای	که نیش کشی و نیش



نخود و دم غایب از سر سب	بجز جای خنجر زود کسی رسد
یکی غریبانید و پسر می	ز طاعتی می حاصل گشت
حیات بقای بد است	فنا رخت پیوسته
دویم حبیب یو کز آن	پسند و دوست برود
خزان بهار است شیب	خوار از پیوسته و نیست
بیشم و پایست	غم این جایز برود
محتاج و رنجناور	دل دیده و جاوده یزوز
همای عشق جان لایق	که از دل فرشته ناکید
مناجیه حسری در مزاج	بشود زخا طرم حسین
دو کشتگی پیش عزیز	نه معذور و نه تابش
درین کار که حسرت کردگار	مزار دور و جارس خوار
کشتان دور و آرام بر	کین نخل معصود و نام بر

فوت آن معرورم	ز دلق بکشت
تیرت که ام خود برود	فرغ و کر را دم آورد
سایه قافای بی	که میسر طرب رسد
مده تا وین دم دل نکیب	ببیند کیم کین و حیف
پامطرب و آن نیست	که بر خشن عشت کند
زین اهریست آن سوار	کینم از پادشاه بخت کند
<p style="text-align: center;"> <span style="color: red;">در این داستان قافیه است</span>  <span style="color: red;">با آن پادشاه که در کربلا</span>  <span style="color: red;">در این داستان قافیه است</span>  <span style="color: red;">با آن پادشاه که در کربلا</span> </p>	
نمی بندد و اسف فخر	پیشتر بر شمع فخر
و پایش ای کمن را سپ	که خیرت در پا چرخید
خوش آن که نهمی که شکر	نواغ هزار و اموش
ساقی زار دلت ای راج	کجک جهان است

چو آنکه زین کبر بر پست	کشته از دل در شمع
بر آن شهر زو حله با جنت	ز خاوشش گل گنج
از آن گلستان خندان	و زان یافت که زده از
آرد از شمع حق جمع آمد	چو در آتش کای شمع
از نیلای سید شاه	که ای کمان بر شکست
زبانان پیشین کاند	که بخت همی رخسار
کبریا رکاب زده آب	
زیر کرده بر تن تاج	مرد پست بر دل
چو خیزد را که در پست	ز او شانه زده حشمت
چنان شمع آتش دل صید	که نامی نیست چو خنجر
که ز شامی زده کمان	نیاید بستر که زده کمان
چو در غمت کوفت آن کند	خفاش نامی بر دکان

بیدار بودی بخت و ندید	شید آنچه بودی جان مست
دل پاک از خون کشت	تغیر نه اما غمی
ازین نام زیاده آمد	بگوهر کز نایه
شما بختی بخت محراب	نورج و دلبسته
از آن کوه زشتان	ز آن کوه کجای کوه
بختی بخت کجای	که رفته از قله
کمی نماند بخت کجای	که چون اندک
تن و پیر کجای	که ز خنجر
دروم کجای	بکین کجای
بسم کجای	نورج نه
چهارم کجای	نم و کرم
چو غصه چاه	زافه



در عشق الی ندری نگاه	میان شمع و قاپی بست
بر سینه بی قفسه ای کن	دل بخیس در ریخته جان کن
شور از سیر دل خیزد چه	که کین کیست کیست کیم
شیرین سخن بر کارش	و جای بجان و دست بر کارش
و در سینه شکسته و کبی	ازین و تشنه را یکایک می
الست و لایت	
بختی در کمر حریف	دل شمشیر بر پیکر می
پراخت از جیب پان	تنی ز جیب دیو بر پان
خون رخ که بر سر پان	کف اکبر و دیکر
که امیر بر پندار	دل بد و زخم بد
نه از شمع و نه از سینه	نار شوق و زخم سینه

زاد هم سخن از آن کس	که یلدر و این لم زان کس
این نام و در اسپه	که حرف قاپ از آن کس
زبان خود بیشت از خود	و در سینه کاک ساقی
بدعا کشتن ساقی	نشان که اندر و انعام
یا خوشه نماند	پرزور و لعل و جانم
بچشم از زخمه بر تو	و چشم طغر در سینه تو
خون و شمع و زخمی	مراغیب از سینه تو
زینت و صفت و زار	یک ز سر و پا و است
بر دست و پیکر	سرم که کبر و در سینه
شکر و زخم و سینه	وزان طغی که در سینه
جوق و سر و پا و کیم	بها و چین طغی ازیم
جوش و شوق و در سینه	بیشتر از این کس طغی

مژده ایست بختیاری	بهرمان هرین شقایق
ز دیو من قدم طاری	ز بلبل فغان رازی
کز آن صفت با شریکیم	ز لب که هر روز زینگی
بکوت تو مرغ شکن	بوقت کوشش و شکن
نمالی آب و کرم جوت	کز آن باغ طبع سر است
نمالی چمن آورد	بشیر و لای تو رود
یکی شب خواب آید پیش	که چون بیدار شود پیش
پیش تو دردم سپید	بر جفت که می بیند
نهادی طبعش از دین	فرود بخت از دین
چشمی صلیب دین	بشیرینه و رنگین
جای پر بر آمد از کای	که لب زیند که چشم
ز جوشم آن دم می جوی	که سر چید و راهی رود

چو کرانی در شش کمر	صدف دار بر تیرگان
معدنی از چشم بکار	ز نیکو آشنایان
زینای که بر کفش لب	خو طبعان بد کنین
بجز سینه پسته و کشت	نخاریده جز خاشاک
ز گلگون و مستقیم	زین خوی شرم گلونه
ز کرد که نشین کون	نموده بجز جوی کرد
ز آن کشتن تخته شمع	ز آوازه خشم و کشت
کرد و بوی کس بر کون	ز فتنه جوین و دین
چنین نای مجسمه خیال	و کرد که نای بی خبر
ففت شمره ای که	که از جود مرده به خاک
ولی بخان هم بر شش	که داری بفرمان
عین بد و لای دیگر	که اینست ای دروهای





نمک از سر دوش بماند	نه آرد آن مایه ای که بود
بدر کشیدن یک لیم	چنانکه بهر جسم
چو شد غلام حسن پان	دگر پستایم بماند
سوی پیش از بخت	و زو بخور زدی بدو
تین بوی سپید کای شریار	ز نام تو بود آن مکه آ
که نم که نایکی میسر	ناید بروی و بپا
چو شد حسن دلبا	که که روی لغز می ریش
و کرباره دم کرم شکر	نکین خوشنرم پیکر
و زان پس بکا که کاکان	مناوی کشید از غنای
که باشد بهر موده غل	ز این یاق حسن
ز کھا ایشان بندیدوش	باشید زدن بخت
سپاسی جام مردانه	خون عالم پینک و چانه

و آن زنده کا بخت ناپا	ولی شسته سر که خیزد
و زان مایه خوشنرم شیار	ز دست نهادن کجی کن
مکی یک یک می پیاپی	کیرن شک پو به سر و ک
چو دلبا آن می در شک خوش	سکر زدی و تیغ سر شک
از آن خنک و خنک او	ز شک پست و سر و
پس پوده بودش کی خنک	بکیر کی می و ساحت
و صیت جنس که دکان	ز غنم که شود و
نمود و خرا و سبک خنک	کشید و دج بخت
که کبر آن و صیت غول	ولی قبول صیت غول
مکلف که کین است	از و بهر ت و جانی
بکھا از و باشد ایشم	که بر از عشق تیشم
نمودی عشق در آنم	شود بر سر شاه فرمان



نیارم کس کرد آن تنان	بگویند که آن کسان در جهان
سکندر را جانشین	دلی اخترش از دیار
زبونان کرد جان بکین	زبونان نشدند زنی
<p>و در این میان که بخت و دولت</p>	
فکر سپیدان فاقه	بهران های جهان
یکی نویسد بوشن جرم	به جانین سپردم
مردمان خردین پیاپی	ولی چرخ بر کار
بهری کس کای کا	ازین پس کس کا
بخت که کای خاست برف	همه زیر فرمان کس
سایه که در سواد و سواد	و زخم بر آویخته و سواد
زلفی آنم خوش بپوشم	بوی خوشین از این کس
پادشاه از طاق محلول را	که نیکو کند غافل کول را

به دینم ز نه جنت	و جنت و طاق جان بر طاق
با طریقت کوشش	بگویند بخت پسان
کوفت آن را در کج	باید که در خرد
<p>و در این میان که بخت و دولت</p>	
بیای و عیسی کس	و عیسی کس
چو عیسی از کج و دشت	سوی کج و کج و دشت
علق تبت و دشت	و دشت و دشت
کسی که بدست بر دشت	و دشت و دشت
ز شوق کس و دشت	و دشت و دشت
چرا بند و دشت	و دشت و دشت
در خوش کس و دشت	و دشت و دشت
چون کس و دشت	و دشت و دشت

برادرش خزان کنان	که صد که اندوه مرگوان
که سیم و زروم هر چیز	که سوش و عبت شوی ز
دو صید در خا هر دیر	که تا اول آن بار بخر
زنا که یلخی پیر پاک	بند پا آن شک کی
زبان پرده آن بار	شود طوق کشتن مال
کی یاد کاشن کردنی	یکی خوش که آرد اگر
خرد نام پس بجز بند	که این بار بهود و بر
دوزخ بن هم خنک	که جهان ده کشتی
زبوستایه خیرشان	که در دوی شرو
زبان بر شورت یا ک	که رفت نمی ز اخی
زمره کمر حند کر	و کرد ز جان جان
کون آن زن سینه	زن کون که زنده عیب

زن آه جهان هر روز	بر بختن و یاسن تن
با مطرب و زردم سارا	بختن شکار و نوا
که بجز از کت ره شین	که مامور زن کت
و استنایان چمن	که خنجر با کت و
سکندر اقصای یونان	سپه رند بصد خاقان
خوار زده آن کمان	ز کشتن آن فتنه
ز شک که خود را	رسول و آن کرد
کیزی و زینت او	کی است جامه یک
سکندر و زینت او	که کشت حیرت
بجو کشت کین	فنی فتنه از وی
در پستاد آن	نه لایق آن
هوانان کت	که در چشم از



کجای که در شکر و جوش است	کزین لعل کجاست این
چلو که خا خا ز غارت است	بعد که در قلم نشاء است
زود خواند راز دل خویش	که تا حل کند مشکل خویش
کین ای که گشت شکر چین	پیاپی پر شید بوی
که چون می خورست خورد	کیزی که خورای شب بود
علامه توانا بخت سوری	که در کجاست در بای
یکی است جالبی نام	بی ضمیر در کجاست این
خبر بر زبان چو بگردد	هر کجاست ز دور و نزدیک
نند در هر کجاست تاج	برای ز غرق شدن تاج
که کجاست کسی تبسیر دقام	پیشتر به یک نشاء
کجاست که بیدار بیدار	نخا چه در کجاست این
جان که کجاست غایت رند	در هر کجاست طاعت رند

مکدر

مکدر جازوی شید این	دفعه ای که شید این
کجاست که در دور و دور است	نیت که شید این
وزان بر تان در صلح است	زیر مشغول در صلح است
شماره طر صافی انسان	که از هر چه در صلح است
جهان پنا در انصاف است	ز جامه ای که در صلح است
با بخت در کجاست این	بپای ای که در صلح است
الک که فواصی چو در صلح است	و کزین در صلح است
تقی بخت در کجاست این	نیت که در صلح است
جهان که در کجاست این	کندت طلب در صلح است
نمنا که در کجاست این	نیت که در صلح است





سده باغ و شمع و شمع	ببروی از میان کیش
با ساقی که در آن جام	که فروخته می دسر بجای جام
کبریا که در آن جام	که خندان جانیت دور
پایه بر پا پرده عدل	که آرام جان بخش و امان
بزرگ آشفته حال رسم	که خوشی با عدل می رسم
در آستان کلاه و شمشیر و اورا کندر	
سکندر که خورشید بر سر	پسید بر سر را ز شمشیر
جو کرد جهان شهنشاه	که کشتی بی پنهان کرد
ز نوید ادا و دشمن و کلاه	که کشت ایام روی
تراشد شکیبایی و نم	خراشید شمع و نم
سزاه نام خداوند کب	فرج بخش و لای دگر

کوهی بر پای نیلوس ایران	مردن را نه از کوه زان
زود آمد زان و امان	بیلز و کسک کج صانع
زود و پیش از پیش	بود دیده هر روز چشم
از آن بگرد جلوه نادر	ویرین شود و کشت امان
از آن جلوه کون کان شاعر	ویرین جاکان بر شاعر
و در تابش با جوهر	بود در شش سپهر
و در انداختن و شمع	به پیش نه نیست و ارمون
پیش که بخود بخود می سلم	بلوح با پای خود می سلم
قلم زوت تا ز کجایی	نوی طریزان و سخن
زبان شعی بون زان	بود چون قلم زان
تو آن که احسان و شمع	جد حال زان و شمع
من مایه چهره و شمع	تجلیص نام که نور و شمع





زبان تخت آوردم آرام	بکس سحر سپردم ازار را
زبان بکس بفرستم	زخم بر زبانی اویت زدم
چو طغیان فی جون حساسم	ببینی همچون منم حساسم
چو پیش طبع بر کباب	کنون نامم رو به چشم آن
یکسکاپ خاتم جوهر	خزانه ماکر یکسکاپ
خزانه زمان استیلاست	که این خانه جانی به کار است
زبان بکس بفرستم	بر آتشهای کوی اندن
زبانم و شوینم زخم	کشم بکس زخم زدن
چو معجزه شکر خاک بود	ز معجزه بکس بفرستم
دراغ بکس نشوید شستم	که خشم جانی زمان کاسم
در کینه های حیکانین	حکایت ابر کایت برین
چو آن سرم بود بران	که زاندم و بکس بفرستم

نکته

نکته که به آتش آزار	نکته که به آتش آزار
دوست دلی به کارم غل	تافیس که به نام غل
شدم ند که بکس بفرستم	وزان کردم برار و بفرستم
در کایت که بکس بفرستم	ببینی قیاسی که بفرستم
کند قیاسی که بفرستم	از آن بفرستم که بفرستم
نیاید بفرستم فی خاتم	که بود پسیه وی نامم
چو بر دوش بفرستم	چو بر دوش بفرستم
زبانم و شوینم زخم	بکس بفرستم زخم
صنود ال است و بفرستم	که بفرستم زخم
ریت زخم و بفرستم	که بفرستم زخم
<p>بکایت آن خانه که کوشش بر آتش بفرستم</p>	





ازین کی کاشش دل به	خلاصی را کاشش دل به
پناه را خود چاه کاشش	ایک تمان روشن در کاشش
نزدیکی که دل با کاشش	دانا یا هر کس آورده
آغا حسن کاشی	
شایسته ای چنانی کس	خیرین دیت از کاشش
کرشاده دست کاشش	چو کاشش می بیند کس
ز پستانهای خود کاشش	خدا او را در کاشش
پسری که کوه کاشش	فروزان کاشش
تختگاهان کاشش	بی نام کاشش
در کاشش سالهای کاشش	دانا کاشش
در صاحب عهد خود کاشش	تاج کاشش

ازین کی کاشش دل به	خلاصی را کاشش دل به
پناه را خود چاه کاشش	ایک تمان روشن در کاشش
نزدیکی که دل با کاشش	دانا یا هر کس آورده
آغا حسن کاشی	
شایسته ای چنانی کس	خیرین دیت از کاشش
کرشاده دست کاشش	چو کاشش می بیند کس
ز پستانهای خود کاشش	خدا او را در کاشش
پسری که کوه کاشش	فروزان کاشش
تختگاهان کاشش	بی نام کاشش
در کاشش سالهای کاشش	دانا کاشش
در صاحب عهد خود کاشش	تاج کاشش







نور کرم فرهاد پیش آیدم	زایا کرم دل به پیش آیدم
زخاں سپهر در پیش آیدم	کرامت است در پیش آیدم
جزین تم بر پیش آیدم	سیر کف دست به پیش آیدم
مکر خورشید چنان کند	بهر چوستان یا زبانی
خداوند کارش شب می باشد	خوشی بود در داری آورد
شب روز هر که پیش آیدم	گرفت زینچه خیزد
چو چنان کند به پیش آیدم	که ناید زنده و فراموش
و که در این کنه روز	که به پیش آیدم و صورت
کنن آنچه در دست آیدم	که چو اجل دست را کرد
سکار آنچه خواهی به کندم	که امروز کشتی و فرود
معاذ الله پس جبر شست	که باشد نظر کا اجل است
بهر صورت غلبه می یابم	بسیار زین پیش آیدم

بسیار

بسیار سی و نه	که بسیار وارست رود
بشایسته پیش آیدم	که آخر به غصه و غم
زاسی که کین به پیش آیدم	بپا به سپهر و ظلم
بهر پیش و حرب می باشد	من پای چون شمع زین
چو به پیش و شستنی	چو کل ز کجا به پیش آیدم
غضب به پیش آیدم	کرم به یک کشتی است
منه پا به پیش آیدم	که افتد به قاصد نیز
بسیار که دل ناید	و یک کج به سوی زوی
بهر چوین از شکاف است	ز خط خطی و دارم

حکایت حضرت نظام دین مرزبان مراد با کمال

بسیار سی و نه

یکی مرزبان بود در مرز مراد

نشد داشت غرض کل کج



فصل نامه های پیش بود	بهینا آبان که مشیت
بسیار شایسته بود	که باوی کی کرد آجست
یکین دل محبت و برضا	که برپست و برپشت
دو خطی با برادر خان	که از آن سرخان سیاهان
سیاه که کشتان کشت	که از آن سیاهان سیاهان
یکی از سستی حین برین	که شد یار حاجت یاران
و که گفتی این ملاک	و که گفتی آن ملاک
هر خانه ای که داشته	هر که گفتی آن داشته
کلمه که بر زبان و شتان	بجود خاص بر دستان
چون که شایسته است	ولی در مسکن است
بشیرت نمی رسد هیچ و نام	میان خنجر و طرد نام
نکه که ظریفی آیدان	و نامی که گفت بهان

بهینا آبان که مشیت	که باوی کی کرد آجست
که برپست و برپشت	که از آن سرخان سیاهان
که از آن سیاهان سیاهان	که شد یار حاجت یاران
و که گفتی آن ملاک	و که گفتی آن ملاک
هر که گفتی آن داشته	هر که گفتی آن داشته
بجود خاص بر دستان	ولی در مسکن است
میان خنجر و طرد نام	و نامی که گفت بهان





دور ما شینا، رقصا روی	زحمت و طاعت کز آن کی
مهرنگ خلق سپهر	ازین بلخ کرد بجای سپهر
نیکبختی در آن کس	جو تو کیمت کمر و سپهر
خبر کس شک ریخته	کسی چون کشتی بخشی زانده
جوانی خون فروخته ریش	هر آید بخت ریش
یازده روی و سبالی	جو سوره کس و جیسر پالی
بجای چسبیده مال و سبالی	خبرهای دیر و ای کالی
کردن سپهر نیکوئی که	که از روی بخت آن است
بخت نهد کس را	کس زیر بار هم سپهر
نهی بد بخت نسی	که ز نقل کس بخت نسی
از آن بد و جلد و سبالی	بجای از جیسر هم سبالی
خسب و بخت و سبالی	هر ریش و سبالی

سپهر

نوبت زبان که در ام و سبالی	مهرنگ بخت و سبالی
جو بخت و سبالی	نی جاره و سبالی
بخت و سبالی	جو و روی و سبالی
جو بخت و سبالی	که کرد و سبالی
وز آن پس و سبالی	بجای و سبالی
شهر و سبالی	بدر و سبالی
بخت و سبالی	یک غم و سبالی
شهر و سبالی	بجای و سبالی
بخت و سبالی	بدر و سبالی
از آن و سبالی	بدر و سبالی
بخت و سبالی	کی و سبالی
بخت و سبالی	بدر و سبالی

که با شش زدی نینفتم	که برین دوا دیشتم
مرا که دیشتم دل و تنم	در اتم در کف دستم کلیم
که خرم و تاب که شدم	ز شادی از جگر کفتم
پایه قاف که آن کج	که در ابد و ازل ساکن
یکجدم ممان از کج	خلاصی ما که در دوا
پایه قافش ز تو	بندین از با کف
که نیت شیرین که با	که از کشت پرتو
<p style="text-align: center;">سوره الف طح حکیم</p>	
فلا حول و قوه الا بالله	زده شش از شش
که در ازل جان شست	ز با نیت که بر کس
و ناز که ز کجا نرسد	سده کوچ اسرار که هر روز
که ای این کجاست	پس برین کجاست

که ای ما ز دران دیشتم	که نیت شش که در
بنا خرم و تاب که شدم	ولی بجز از شش کس
زده شش که خرم و تاب	شدید حسد و مر کف
بخت که نیت و کف	شاید ز آب سخن
که نیت شش که در	زده شش که در
بنا خرم و تاب که شدم	سیر جیست اتم
زده شش که خرم و تاب	جهان جلد که در
جهان شش که در	که بر کور از کف
جهان شش که در	در آن جشم با نیت
<p style="text-align: center;">سوره الف طح حکیم</p>	
که بر کج نیت	که بر کج نیت
که بر کج نیت	که بر کج نیت



بزرگ کند ز کجا باشد	و شش هم نماند
پیش خیزد ز پراستین	نایم خدا نماند آب است
ز خوابه دل سبزی مهر	سوی درخت سحر است
که یاستی ز فزون پاره	سجده سیم تو جاک است
درین تم اندوه خون عا	بپسین دست توئی ای
ولی صنعت چم بستنی	نایم کیک چم ز جاک
سکه سطران جان	بسطای اندر جان
اگر جازین شاد است	طرح چشم که زشت ز جاک
برخ پرده سبزی	بکام چو دانه اری
نار و سبزی شاد	نار پاک چم ز جاک
بنی قضا فی اود ک	که با بند و آن ز جاک
بشای ز نای جان سپر	بخر ز جاک ز جاک

سکه سبزی

که بست این را آواز	که بست از دوزخ آواز
درین کیش و کیش	که زنده از هر هر است
اگر مرده افتاد و تیر است	اگر زنده در دوزخ است
کشته ز خفت در جاک	وزنه ماند ز جاک
چرا محاسبه با کز کز	که بست از جاک
اگر ز کز کز جاک است	که بست از جاک
خوش حال کز کز	که بست از جاک
ز کز کز کز	که بست از جاک
لپه جان کز	که بست از جاک
ز کز کز کز	که بست از جاک
مهر کز کز	که بست از جاک
سکه سبزی	که بست از جاک

ز عالم نه از بهر شش	بفرزدی و نیک شش
که گویم بره و نشنیدن	که بر خور و خبر نشنیدن
بصبر بر آید را نام	و بد نامیت سرانجام
یکین دایره صبح و غروب نام	ن نامیکه بود و اسام
جواب نوشتن ما را نکند ز نامه از شش را	
چو سرخه فیض بکند	که زو به همچو صد و یک
در گلی نهی که بر پشته	بسی روی صبر حید و رسته
زوار روی و وضع حاکم	و در احوال جانم پیکر
بی شربت بود آن صوفی	روی ز شفا خانه صوفی
و نهان بسین کماند بیکر	سر نامه را عیند را بیکر
ناجم گیکه بیکر	بیکر و سیت از آن آید
اگر بدوش را که گزیدیت	سر آفتاب و در گزیدیت

بود حکمت او نهان	و حکمت او حکم آن
حکیم و آینه خلق نه	بجز حکم و حکم نشنود
سکندر که بر جرجان آمد	نایت از حکم او سر
چونان زبست چنگا	خودهای که شش را
و کی بپوشید کار کار	بناست و غنا
که اگر چه بدست غنا	شد آن سر و پدید
دیدم سر بخت کم کار	که جیت آن فرمای
مرا این صفت که با رید	صد اند و صفت آن
و کم بود در صبر ای که	بجه این نام پرست
که اینک را بپسند بود	که اینک را بپسند بود
که اگر غم خودم و در آن	حاکم را از نام و دیوان
اگر هر که را اسانگاری کنم	انسان که برهم و درازی کنم



مرحوم پیران بهال بیگم	که آینه خلی از تو منبر سیم
بر خط زدن کمره دل سپاس	هر حرف از صبر و صبر کرد
جان منم که سحر زان بیاید	دل منم که سحر زان بیاید
ساز سر در دهان کوی	غم و محنت آورد و رود
حیات به شرح گفتار	نقشه به نظم حکایت
در آن چشمه بیا این سپاس	غم و محنت از چشم گفتار
دندان بس کی خط خداست	کم قصه کوه و چندان تر
از زیت جاده سینه بید	کیمیا که هر کیم سر خار
نموده کسجاوری سو پس	که این کار که کرد و کرد
بیا سبکی که کفر به رشت	روده دست به دست چای
و آمد غم هر که به دل بخت	کنگر که کسی غیر چاند
بیا سبکی که کفر به رشت	هر دم چون بخردان

پسینم نه آغایه که دم کرد	جود و خیر و حسن و کرم کرد
هر شمع نوح و دیر به دوست	بگفتی طوفان که کشت
کجا شد خلیل و کلام	که از مرگ شد کی گفتار
به شد حال به دوست و یار	که در خیر و رفاه گفتار
ز بهر زبده رو که پیش این	که مهر و عشق به در دل
سنگین گفت و گو گفت	هر خام که گفت و گو
کیم و عصا که و آن سحر	بفرموده و آن سحر
پسینم که در هر دو جان	بفرموده و آن سحر
نموده و شمع افلاک	در آخر حاشی که خاک بود
شیدنی پس اینم که نظر	پا به پا فضا و کیران
یکجا که انواران و دود	هر که صفت که گوی و نام
نیاست از آن که چنان	که تا به هر دو کند کف

صد و نود و نه جان آرد	مهر سپهر در خط بهانه
دو نه پادشاهان در دست	چگونگی شاکه در دست
شده یا لیاقت	ناباح از دهن خورشید
تکی شسته خردن از خج	بر سر شاه ناک سر خج
اجل عا کوفت جل جل	زوی کوشان از پیش
از ان بخت برگرد	جبهه نایاب که بود
مرد و ران از دبار	اکبر است ز طاعت
که دانه تفصیل ایست	بت ایستای جهان
برنج عدوان که جان سپرد	کمان بر پشته خورشید
که خورشید هم غارت	کی تن ریخت از دست
مرد و ران از دبار	چگونگی پادشاهان بود
اکویم بر پشته که بود	زنده و ان کس بدست

صد و نود و نه جان آرد	چگونگی شاکه در دست
دو نه پادشاهان در دست	ناباح از دهن خورشید
شده یا لیاقت	بر سر شاه ناک سر خج
تکی شسته خردن از خج	زوی کوشان از پیش
اجل عا کوفت جل جل	جبهه نایاب که بود
از ان بخت برگرد	اکبر است ز طاعت
مرد و ران از دبار	بت ایستای جهان
که دانه تفصیل ایست	کمان بر پشته خورشید
برنج عدوان که جان سپرد	کی تن ریخت از دست
که خورشید هم غارت	چگونگی پادشاهان بود
مرد و ران از دبار	زنده و ان کس بدست



پایانده از محبت کرم	مهر و نیت از خیر و برکت
بخت گزینها نیست هیچ	ز خیر و کرم در این بخت
میگیرم از هر چه بیدار	کزینا نیست ز کرم
قوی بخت خیمه پاید بود	که از حشمت باد و باران
منو از جانی هم بخت	ز آسایش درونی و آسایش
شاید هم که وی روز بخت	بختی است میرا بخت
جانی بخت و بختی	که بخت از آن بختی
که روز از خیمه بیدار	که بخت از خیمه بیدار
خود از خیمه بیدار	بختی است از خیمه بیدار
بخاش از بخت بخت	که در آن بخت بخت
ز آن بخت بخت بخت	که بخت بخت بخت
که بخت بخت بخت	که بخت بخت بخت

پایان

پایانده از محبت کرم	مهر و نیت از خیر و برکت
بخت گزینها نیست هیچ	ز خیر و کرم در این بخت
میگیرم از هر چه بیدار	کزینا نیست ز کرم
قوی بخت خیمه پاید بود	که از حشمت باد و باران
منو از جانی هم بخت	ز آسایش درونی و آسایش
شاید هم که وی روز بخت	بختی است میرا بخت
جانی بخت و بختی	که بخت از آن بختی
که روز از خیمه بیدار	که بخت از خیمه بیدار
خود از خیمه بیدار	بختی است از خیمه بیدار
بخاش از بخت بخت	که در آن بخت بخت
ز آن بخت بخت بخت	که بخت بخت بخت
که بخت بخت بخت	که بخت بخت بخت

که تا این شش ماهی کامل تمام  
شود و از این حدیست تمام

دراپستان کند که خود اینجا که تو اضع اذاعه



که چون وقت استقامت  
خاکم را به پای تو

پسند بر تخت بلند  
صلواتی بر علی و آلان

که ای آفتاب بیا و دوستان  
که پیوسته تا که روزی آید

مفرکه از یک کتاب

نهاد شد شکار آتش که در کوه  
آید باشد بخور باد آید در کوه

که باشد بر او

نظامہ کے نام

والمشاورين في هذه المسألة

این نایب و ارجمند است  
در این شهر و این زمان

پہلے کا نام ہے

نچوید از هر روز استری  
کرم روپی معدت پستی

روزه شب و روز

اگر نو باشد ششانی  
اگر کهنه رسد پایانی

بودند و نه خود را

کف دست از زمین

کندت از حد عشری  
پشتت از روزی

*[Faint handwritten notes at the bottom of page 7]*

در باب بیستم بیست و یکم  
در باب بیستم بیست و یکم

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الذي جاء به الهدى والبرهان  
والعقيدة السليمة  
والله اعلم بالصواب

در حیرت است این کائنات  
که در کمال است این کائنات

سید ریحان الدین کا بیٹا  
رجا حسن بدخشاہ

له سا اچ و سوره ن قو  
رسانان و و سوره ن قو

پیشانی



سیراج تخت شاهیست	شماره
که شد حیات از شکم ما	
و ما به یکم نیت است	
دم از خطبه حشر غمزد	شماره
کران کو که گریه می کند	
نیچر بخود دل چم سپید	
جود و مال از پای تو	شماره
کنم هر چه هر دل رسد	
که باشد از دست ما	
که خواهند در کس باشد	
و حال را و یک کجی	
میزدست از بر میوه خور	

نیکو نام مهربان مادر	که از مادر پیای است
از دودیدام که رفو دراج	و زود که جامت دراج
در یک که رستم تا راج	زودیدان او هیچ کز قد بر
بیک که ختم بلوغ کرد	نه از باغ او شاخ و نه یک
بسی بایشم رنج برود	لی چرم رنج و محبت
ازین چشمه یک آب ریود	ز خرم گل زدیو یک
جانی در میان حشری نشا	بیایین جوی جگر آب
پیشانی ما داد و جود بار	آب و دهقان شد
زنا که بر آید کی باو بخت	تم آید چه باو شد
درخت غم می پیکند	جانی دیدن معانی
اگر شادم پای بخت	قبلی بخت بر بخت
چرا بخت را بخت نوی	که زاده اندر کینه و درد

که آتش جده را مادی نهد	ازین در کس با شایسته
جوانی در قاصد نامه	آب و آتش با هم خیزد
درین چشم سوزد دل جان	شود خوشتر چشم کران
تا که ملک شناسی کند	نه چون بنگران، سپاسی
قدم در طریقی صبور می نه	جای غم رخ و رخ دوری نه
نکوشد جز در کربان	نموشد چه جای تو و سی
اگر شد، لکن اخلش	نه پذیرد رخ شایسته
نه از کج کیوی پس کند	نه از خان چهره گل کند
نه از رخ و نموده زود	نه از خاک سیاهی نه
و کبر پس نیاید با خود	شود پست از اندوه چون کوه
بگریم جوانان کی طام	بخوانی آج و روز را
طعام پیش یک جان	که براید از دروغ و حشام

که آتش جده را مادی نهد	باغستان است و باغستان
جوانی در قاصد نامه	در پیو فای این رابطه دو در و بساط کند که گانید
درین چشم سوزد دل جان	پای روزه ان کند
تا که ملک شناسی کند	بگریست و آن کرمه
قدم در طریقی صبور می نه	ازین بستر آید
نکوشد جز در کربان	رابطه رجا باشد
اگر شد، لکن اخلش	چو کوه دینا پیغمبر
نه از کج کیوی پس کند	راه لطیف و طریقی
نه از رخ و نموده زود	همیشه کعبه باغ و لای
و کبر پس نیاید با خود	بدریا که این کشتی
بگریم جوانان کی طام	نه در فشان شایسته
طعام پیش یک جان	نه در فشان شایسته









هر بنظ و منی صفا می صبح	بختش تمسح و منی صبح
به وقت پر کنی کی حوان	به چو در حوش زبانش بی
کجا به نیک ناکون خیز	یک سخن بن نیش پز
ز جا به به کی میری این پرشما	رو بکنی ز زبان به پیش
و یا جا به را به بن لست کن	چه چو سخن بی کم و کچک
بخش می دل که نیکم	چا ساق پین لیکم
رو به بر آه به کس مست	چه چو به رویه و لک
رم صبح کن ز حکمت	چا به طرا به کجاست
شهر صبحی است و قلم	ز کجای می موافق جسم
<div style="display: flex; justify-content: space-around;"> <span>سازگار</span> <span>سازگار</span> </div>	
جهان پر کدای زایک	همه کس پس نایک
سراوه ارمه آفرین است	کاد به کجاست سیر است

خود را نیز آن رشت	خوای زبان که گفت راند
ز معان کجاست سخن	ز معانی و دستا سخن
کجاست هر رشت نهاده بود	سخن که از روشنی فاد بود
کیشی به کجاست کجاست	خود می کجاست به کجاست
نوازش لطف وای شیشه	صفا یاک نور رای شیشه
خونش در سر آورده ام	برین سخن نظمی که سر آورده ام
دستور دشت سخن است	بشد با هم چون سخن است
تا چو ز تخمین کس کجاست	و کجاست سخن ز جواد است
چه به کجاست کجاست	خیز زنده خل که کجاست
چه دانش خود نمودم ترا	ملطفت سخن سپردم ترا
کمال سخن زنده بر رشت	که کجاست سخن زنده بر رشت
ولی تا جهان است بماند	رو دیکه زنده بر جسد کمن





زدهشش مری در دیرینه پا  
رو در حبه پت آتانی

حکایت آن پادشاه که از بعضی عرب غنی

ز قمارت خرد در دماغه او را

غریب و فقیران  
تولج جاہ عالی کتب

بشهره کشته زینکی مقیم  
که بود اندر مالک شهر یارین مقیم

نجاتی کاغذ بنو خست  
لیعلیٰ رضا محترم بنو خست

بهر چنگ شوق

شد آفت عاصه پستیز  
نبا که در جسد و بدست

بنا بر این که شایسته است  
که این رسم و رواج را

جویدنی خانہ نویسن  
ہرگز تصویف شمس زرقن

نیا قبل و عاصی نیا  
نیا و بار و بار یک نیا

حرفیان روز پنجشنبه در یکده  
مستان فی پنجشنبه در یکده

نوعی شش ماهه است  
پیش میگویند - برکت

که در پی رسیدن به مقام  
زخونی که در پیش پیکان

یکی جزو از دو عقل  
فروع صغیر است در هر عقل

بجہ کرت عقل فعال شد  
کمالا تشن عقل و روپا

محرر بآمین مقدمه است

بسم الله الرحمن الرحيم

مردم از چپ  
مردم از چپ

...مناجاة او بستی  
...مناجاة او بستی

پیدا آمدن و سیاحتی است  
بر جود خود و سیاحتی است

وَلِيَّ الْيَمَنِ أَبُو بَكْرٍ

که یکم خورشید نایم پست	من آنج خورشید نایم پست
که دوم خورشید نایم پست	من آنج خورشید نایم پست
که سوم خورشید نایم پست	من آنج خورشید نایم پست
که چهارم خورشید نایم پست	من آنج خورشید نایم پست
که پنجم خورشید نایم پست	من آنج خورشید نایم پست
که ششم خورشید نایم پست	من آنج خورشید نایم پست
که هفتم خورشید نایم پست	من آنج خورشید نایم پست
که هشتم خورشید نایم پست	من آنج خورشید نایم پست
که نهم خورشید نایم پست	من آنج خورشید نایم پست
که دهم خورشید نایم پست	من آنج خورشید نایم پست

که یکم خورشید نایم پست	من آنج خورشید نایم پست
که دوم خورشید نایم پست	من آنج خورشید نایم پست
که سوم خورشید نایم پست	من آنج خورشید نایم پست
که چهارم خورشید نایم پست	من آنج خورشید نایم پست
که پنجم خورشید نایم پست	من آنج خورشید نایم پست
که ششم خورشید نایم پست	من آنج خورشید نایم پست
که هفتم خورشید نایم پست	من آنج خورشید نایم پست
که هشتم خورشید نایم پست	من آنج خورشید نایم پست
که نهم خورشید نایم پست	من آنج خورشید نایم پست
که دهم خورشید نایم پست	من آنج خورشید نایم پست









در گشت چون بال سماع	بیش ازین حکمت نزار
بگفته و لب و صمیم	بوقت و لایحی و غم
رسدنی نایب باشد	از آن در مقام است
در گشت چنان فرمان روا	درین بی شوکر و نه جا
لیفغ طاعت کند شاه	ز ظلم این لایت بود شاه
ز عدل ظلم گیر و عیا	چون لم باشد ببارگاه
در گشت چون در راه	غنیست کس در دوا و سما
مکتبند ایام بسج کریم	در حدیث خودن لی در پریم
نار و دیرین گشت یجهاز	از روپیم راجع و غیرت
در گشت این صورت زن	ز محرومیه قوه ارباب
بگفته بیکه و کجا است	در امر شیم آن کماهی در
شود آدمی با ویر و یولخ	در آخر شش با بخت و رخ

مردن سینه را داد جان	دل مال ملک جان بر
زنده و زینت شمس کیده	آتش مریا و سپید
پیش ازین آموختن کجی رسید	در و کند سر و لبی غار وید
گرمی شسته در آتش را	فرشته دست از همه کار
رد و آزار از کجی است	عالم یقین از کجی است
زین بخت و فقر و پرورش	یک چرخ آموختن و خورد
کشت و لطمه زدن خطاب	بسی شد ز طعنه و ال جاد
بدر زمر حکمتی و جسته	با سرشکل که حل شده
قادر بر محاسن و کوی	سکندر زن حاضر کن و دیو
که سر از جهان بیجا است	نخامید از کجی کیم و آید
بگفته ما را درین کار	نیاید بخریب و جادوان
مراوی کنان بهر امید	بهر نفسی جادوان بخت





[illegible][illegible]

جو خورشید آید زردان سب  
 نهادن که یک سخن است  
 که ای نوری زین پس سب  
 نیار و جو تا نوری کی سب

بر این کشت بادله است  
 تا بر شش آخر شجاست  
 و چون چشمتان به سکون  
 بپای کین کس در شجاست  
 خود بر شش آخر صد شجاست  
 ز اول شش آخر شجاست  
 که کرد این کس به شجاست  
 و چون از کلام کام شجاست  
 مراد از آغان شجاست

تقریب حکیم محمد

حکیم جبارم جو کتب  
 کما کی کتب بنی شش  
 نریغ و دلجم این کتب  
 که ما خدمت و امانت کی کتب



اگر که گل پست بر نی  
 کجا که گشته بود دل بد  
 ز بیک کانی صبر کیش  
 تیر این سپهر روانه  
 و شمشیر نور ما چو  
 یکجا این کشته دریا نشسته  
 ز شمشیر عالم شود آه  
 ز کشته ز تو شاد  
 ز بیک کیش ما کین

عمر بن الخطاب بن ماضی

آن پس حضرت خاتم  
بر نیای معذرت اکبر

جنبه پاک که در دوازده  
 ناله شمع پاکش شوی  
 سزاوار آن که خیرا کینیت  
 بوشنی ساسانی او پاک  
 تهر بشنای رسیدن پاک  
 عمر کرد و عمر او کینیت  
 کند و در خود از هر کس  
 شوخ و کار خدایت پاک  
 ندیده دنیا و دل شویا  
 اگر کس که بکشتی  
 و کس که در شمشیر پاک  
 وجهه دشت به کینیت پاک





تبعه چشم بر روی پا	که چون پست می روی بکام
چنان بر این پست پری است	که این پست پری در گشت
در همه روزه روی می	وز نصف چای می
ز غرض چشم امید است	بخار در بر طرف در گشت
دیده حوق می آن یک	می دید چو شمس چرخ
نخ آبلان میان جابجا	چون در مصول چرخ
چون لایق است نه می	چون در مصلحتش نفع
شکم که پسته نوزاد	چون در مصلحتش نفع
ز نایک کالی آن را	بدو که آنرا زکست و شید
که ای وقت جان و پست	دل نا چرخش در گشت
پسته آن تو مست بر نفع	وز و پست بر نفع
کمان و پسته آن تو	پست که در نفع

چرا

پراخت زین پانیال	از وقت شمس نه پانیال
بگشادم هر دو جام	در گشت از پانیال
بردم از خیمه باین	پیشام از سر چرخ
زین که از جسم جان	خنده و رجوان سپید
بدین چال امر و درام	زانا در هر چال و درام
مرکز شاخ یک پست	چرا چرخ در گشت
دل نه اندازد هیچ	کرم قوت می نه اندازد
خود آن آفتاب جان	که در روی نماند
بیان از سر ترکیستم	ز نایم از خفا دم
دل از لطف حکم صافی	پست و شمس نماند
برین که از خفا	وزین که در گشت
بکین که از خفا	زین که در گشت









سخت گشت آن شب پر بار	که خود جهان یک سطر دار
زین پسر بکر که در گشت	نصیب تو با این حق است
نصیب آنیت یکمیش	نه بر آن رخ بر جانیش
اگر دانه است بر کف تو	نخواهیب ترا فرون سپید
طبع این کرم کمان	حلقه کن یکین بسجاک
بر در بر روی جوگر پیش	اگر فاشه تا کن کن پیش
لی غم جو کپ تلخ کن	بیکرک و دمان تلخ کن
با کن دن با غم کن	فشان لعل تا دل کن
طبع پای ل چرخه نیست	طبع کا می و غم نیست
مع کما طبع بر دزد	نزد خیم زانجا فروز
بیا ز جوی آب با هر یک	بیا و ز جوی آب با هر یک
بیا ز جوی آب با هر یک	بیا و ز جوی آب با هر یک

خلاص

جدا شد مردم میان	خلاصی تو از آب نه سخن
آتش حجب طاقان	نورش نورین با و روی تو
بود ای کاکان نیست	و شست و شویش چو نیست
نه نهانشی دیکه رو	بود عیسی پاشست حوی
نیز کاکه که در دوش	نیز کاکه که در دوش
اگر گشت و در پست	که شمع زان قند بود
اگر گشت و در پست	که شمع زان قند بود
نیز کاکه که در دوش	نیز کاکه که در دوش
نیز کاکه که در دوش	نیز کاکه که در دوش
نیز کاکه که در دوش	نیز کاکه که در دوش
نیز کاکه که در دوش	نیز کاکه که در دوش

بیا و ز جوی آب با هر یک  
بیا و ز جوی آب با هر یک





الان که بر شکم جگر برده	بود زیر سترمان جگر بود
پایان فی زمان می رسد	که گردد آران خط است
فرز ز کجاست بر جگر	که دولت نه قریه بر نام
بیا بر طب و زینگی	که بر روی کار آرد آرم زرد
درین زکار می کنی کار	فرزند اگر کوشش کنی
گفتار در فضایل سخن و سخن و زنی و مریدان	
بیا تو دست بخور و ناله کن	
خون سناها فرو داد	ز قیسم جانها و نوا
کنا و قیسم جان و دل	و خوا و پس در جگر خال
کلی شسته سنی و خطا	بروم ده اندر جگر
جو جاپسیان عجبی	سواد بر تاخت جگر

کون وای قابل زوشت	برخ قشلی تو بخت
ازین تحب ایشا	بیزد کند مرد و ناکست
جگر که کوفته شد	تو که کنیدی بروی آه
فلک که جگر خست	برو کرد زار بهار جگر
کتاب آن که گزینش	
ولی سواد از قش	که کالی از نورش
نه عقل و نه خورش	نه چشم و نه آینه
جو کجاست ویم	فنا ویم خدام
نیم غافل و تصور	قی فاطر ز کمره و شین
بیا غفلت نکردیم	مقصود اصلی بریم
درین ده کفچه شکستیم	بج از روی برنام

چونکه با این سبب	دل این سبب گرفت
روزی که این سبب بود	دل و دین و دین و دین
که این سبب است	که این سبب است

بسم الله الرحمن الرحیم

یکدیگر گفت کار	که این سبب است
بزرگ که گویند گرفت	که این سبب است
جایگاه او با شایسته	که این سبب است
زنا که او پدید آمد	که این سبب است
نه در سایه خسته خواب کرد	که این سبب است
چنانکه کردی شرم نماند	که این سبب است

چون که این سبب	که این سبب است
که این سبب است	که این سبب است

بسم الله الرحمن الرحیم

که این سبب است	که این سبب است
که این سبب است	که این سبب است
که این سبب است	که این سبب است

بسم الله الرحمن الرحیم

که این سبب است	که این سبب است
که این سبب است	که این سبب است
که این سبب است	که این سبب است
که این سبب است	که این سبب است
که این سبب است	که این سبب است
که این سبب است	که این سبب است

که این سبب است	که این سبب است
که این سبب است	که این سبب است



مرکب مکمل

مکرم

که آرام بخش حیات بود

کرامت بحسب ارام یا

10

که کس کس ملک سکندرو

مکرده پس بخیل شاهستان

سداو بنور پ

خیت میں لکھو

شاید می شود

تسلیمی شجر و حیدر

فی سیر کہ مر کا شیش بکام

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or name, possibly "محمد بن عبد الله" (Muhammad bin Abdullah).

کتاب کند و دو پاکه

پس مہر کی خواہش سے خود

کند زید و استیصال

باب اول

فرو گفت خیال من

بیت یونان کو پرست

و زمانه کوهستان

جہاں تہذیب و تمدن ہے

سبوی من را آورد

بهشتی از رویه می رسد

شادان شب از مهر و شاد	نه از زور که زده روزی طلب
پس از جد کانیان بهشت	به قدیم خویش بکنند خست
رسیده من بر دمیای پیش	رسا ندید بر او که خوش
شد اندر من مصرای سخن	همه که زان جا بپوش
به کسکه ریور و دماش	که بودی فیض خود در پیش
خوشیندین مقصد نیوز	شد از شعله کبکیتی فز
ز شمع دل دیده در خون	ز سر زل جبر بر و نشت
بخت و تاج طایر بود	کرمان تاسه و دایم بود
که جوهر صبح رنگ	رودت ملک سپینه کرم
نباختن شد رخ ماه را	که تازد از خون لغاز را
نخستین بخت و آن داور	سخن او به رنگ نیکو گوشت
که بوی مشک ز تار مار	که موی بر خوشتر از مار

تبت این خوش نگذیرد بهشت	تبت کیت لایق بخت
جهان شد لایق بخت	تا زان بخت پستان کدا
کن بهشت رخ خوش پاک	اگر بگری بپشت جد پاک
دل نه میل نیاست بهشت	بکش ز حرم تنها شربت
نشد به دل هوا و دشت	که می بدیت زود بهشت
بخت پریشان بیاورن	دل از یاد پیشینان کن
بیدار شای پس بخت	و در آن صدمه ز حرم بخت
نشد که مپا بهشت بکلی	نشد کام ناما ندو یکم
فردا آمد تا ز دوست	عنان نایستد از دوست
تی بهر که استاج و مان	فدا و بهر پشیمان و
فدا و بهر بخت آفت	که نشتند در طاعت
کن خشنی به بهشت	که در دنا و طبع تو طریقت



شوی ز بدی بیکس می	دلخاک و بت زده را بیک
چرخش کت دستانی ازین	که انگور کز انگور
خوشن بست کرد ای	از دیو و دوسپ و کمر
اگر خشم تو بود بخیر	خواب و تیرانیت
مراتب بد او برین	کمران چو دستان من
ز بخت مرگش بد پیا	مزاران حلام مرصع کلاه
شد آن که بسم کرم بگوید	صدا از دره را از کرم بگوید
دشمن بد آن رخ آفتاب	چو استی کجا در کارگاه
بره حال نه زرد و ناخیر	که کرد و روی خرد و لای خیر
خواجه کجای خندش بکفت	فروغ خورشید مرصع
چو در شوی روی و دیگران	ره دیوان روی خوار کردن
چو کن آشنای خجایی	زمر آشنای دنیای خجایی

سکین لاله و دستان	سند از لبت این قصه
نیکم که بر خانه اید	از تصنیف آیم به اید
من نا شمس و خداداد	بنا صسل شهر نگاه دارم
ز مهر شاه پرورد خشم	از ان ششم اید خشم
شاهم ز لطف کیر پیش	بدونیه و دره و خشم
چو شلف کلاه شمشیر	ز خشمی که در فرخ و شمشیر
بهر نموده دست انداخته	چنان که بخت بد است
ز بسم و ز خانه و اسیر	بشد عارفینا و دانی
پاسا قیاسین می یار	که سوز و ناخجای یار
زرقاب ما کرد و خرد	شود مردی در جود
یا مطربا با دروم بینه	که از زمین پستم با دینه
برو ز کفنه کا و کا	که ادبی مرغ خار و لاله





کفت که مرور را که زدم	نیای پس از عمر خودم
در آن زنده به سیاحت	که اندی بخشیدن به سیاحت
نیز در باغ گل سده سیم	نشوید بجان پناهندم
غایت پسند که کار کن	یاسین پسند آل لاری
خبر گفت روزی که تو گفتم	بود این پیش هر که بودم
که بنید در سیرت شوی	در این کن آینه روی
خود را در دل عاف	خزول بشه از تن بر عاف
باند آمدن از در خیر	شود این کینه در زمان
کان جل که نه گفت	میوزا که تو را به او سپرد
و به نام زود من شیرین	چون که کسبستی نفس
هر چه بود اگر کنه غلام	کنه و آن من غلام
بر پس نهفت یا لقا	کهن و معصیت کرایه ست

بخت نیم کوکب کینه	زوان گل سده که سپند
بسی شایسته و کی خورد	که در این سیری خوانم زد
ز کربانم چنین سخن گفتم	که حدیثم نهاده که دقام
بخت زنی تو شکی بر نرید	نه دوست گمراهی سده
پاسپاتی زنی که سیرت	ویرن شام زود شیرینی
به تو آیدم خبر پند	هم بر نام کار سود رسان
به مهر واد ز کان بر باد	که از شسته جان من باد
هر چه زنی ز رسته می کن	تجارت شکاری نه می کن
<p style="text-align: center;">  </p>	
ز به جویب بهین پس	بسی بهی تعلیم سن
چون بکشت	بسی بهی تعلیم سن
که ای تو نموت از روی	گرفت که هر آن بهی





از دشت و جل خیزد همه	وزان بود طبل ز دهنه
از ده خط به کاسیب بود	نصیب که خاک پای بود
پیکند که پرورده صد هم بود	مرد رنگش می خندم بود
ز شمشیر خنجر و شمشیر	ولی شمشیر فانی بود
تعاونی بال و ناشن کن	پرساید و نتوانش کن
چو کین پنا کین شمشیر	که سازد دران کین شمشیر
و ده که شمشیر است شمشیر	مرا کرد و اندر صد آن شمشیر
شود عرصه صحرای و زود	دل جان سپرد یک شمشیر
و پنا کین شمشیر	پرساید و نتوانش کن
بگنجش و دل و شمشیر	سرمه شمشیر پنا کین
پیکند که طبع پیر شمشیر	با مکان کین شمشیر
زده ضایع از طبع پنا کین	ز مکان پنا کین شمشیر

بقاوتی

بقاوتی که روشن کرد بود	گذشت از فغان پنا کین
با دوا و استوار و کافور	بماند سرای پنا کین
مردان خند و خنجر و کافور	بهم طبعی که آید پنا کین
کشید از جهان پنا کین	ز جامه و جامه پنا کین
وزان بر سر کین شمشیر	فروغ از عالم کین شمشیر
پیر و ان شمشیر پنا کین	زده شمشیر و شمشیر
شد آفتاب شمشیر	ز دامن ایمنی شمشیر
زافیش شمشیر پنا کین	طلسمات کین شمشیر
کمال کین شمشیر پنا کین	بر سر کین شمشیر
شمارش پنا کین شمشیر	سکون کین شمشیر
شد از کین شمشیر پنا کین	حیات پنا کین شمشیر
بیکت شمشیر کین	که بر باد و آتش کین شمشیر

زیرین قلم در پست نوی	سران میوه گین پست قلم نوی
که غنایان بطن بر دکانش	بچشم غایت مشاخرش
بر کف کای زر کای سلیم	بخندیدان همه ز کجای
شعشعین لی را پستم	زین بر کن جان کا پستم
دو عالم مصور در آیدم	مستقل شد آید ساکنیم
شدم عالم نو نوی	زین تا خط بر عالم نوی
قصه بکای پس بری و باد	بیکل معنی که در و باد
نیا در این حقیرین	جو چرخ می رت بر من
بجیغی طبع بر غایت	بصنع از تو که در غایت
در جگر من یغ و غم	بار طبع کم ده ز بار طبع
که از هم ساد و پست نوی	پاسا قی ان عجیب نوی
در و طایف از عیب جوئی	در و آدمی عیب جوئی کنم

زیرین قلم در پست نوی	سران میوه گین پست قلم نوی
که غنایان بطن بر دکانش	بچشم غایت مشاخرش
بر کف کای زر کای سلیم	بخندیدان همه ز کجای
شعشعین لی را پستم	زین بر کن جان کا پستم
دو عالم مصور در آیدم	مستقل شد آید ساکنیم
شدم عالم نو نوی	زین تا خط بر عالم نوی
قصه بکای پس بری و باد	بیکل معنی که در و باد
نیا در این حقیرین	جو چرخ می رت بر من
بجیغی طبع بر غایت	بصنع از تو که در غایت
در جگر من یغ و غم	بار طبع کم ده ز بار طبع
که از هم ساد و پست نوی	پاسا قی ان عجیب نوی
در و طایف از عیب جوئی	در و آدمی عیب جوئی کنم



بدون کت کوی غر و شکو  
سرودن بیان و شکر

که شاه اسکندر همه بخیر است  
و لشکرش از پروردگار است

فانه به سجده اندوختن	که چون زده انوری جانش
پایین آفرین پیش از	که بر روی کج حرکت و
جهاز زلی قلمی است پیم	که باشد از کلمه ای که
نقطه از چشمه عدل داد	تکست به کلام و پند
خوشه قیوم حال فیکو	برای کلمه چه دوم و چه
و کبریه مشربانی	میکوید پند و کشف
حرکت خاک برهنه	سلاح و بران پیش نه
وزن بن آن پیش نه	رخ آرد و کرد ای نه
که ای کج قلم تر کن	خروانه از نو کج کن
که برادرش لمان بید	قلا و زرا به کند رود
هر کار که در عین روح	نخستین را بجا شود چه
کران کار باشد چون	بیای کفایت جان بی

که گشتن این شایه خاستن	که سر به پیش ظاهر است
حای از پدر بر پدر است	که در ارکان مدرسه
کجاست که کلمه نه نه	این کجاست به سر است
ندایم از خوش کجاست	نخل به جید ایلم
سکندر چه را کجاست	با کجاست در و در
یک کجاست دزدی به کجاست	که چشم فروغ و شمشیر
بغیر از کجاست به کجاست	زین کجاست به کجاست
فرو برد به کجاست	که نه زور و عیب و عا
خوشه سرانجامان	سرشته معرفت و
سکندر به کجاست	جواب کجاست از کجاست
خوشه سرانجامان	خوشه سرانجامان
کجاست که سر و آناه ام	براه کجاست به کجاست



نایز هم سد اقبال تو	جبر سار هم خوش ناپل
مذارم طبع کج ز دست	جبار را رجه هسته زدم ترا
از پیش شهر یکدو کس	پرسید شایگان از پیش
برید اندیشه خود از بخت	کشید ز پیوند فقر خفت
گفتن آن حسنه و حریر	برینا ز کهن طاق ل ناپذیر
ازینج فاکان ناپایدار	نهادند شایکی کج عمار
برینا کج که یکجند رو	نشدتم برد خا با بدو
ز هم دیدم آن دورا بخت	هم پستی آنها بخت
نشد رو شهم بعد مستام	که آن یک مست وای یک ام
موی جانان بوسه	ز جود آن عاظم خرم
مذکوت شد کانی از شوی	ترا ازیم پاید تر
ز نیک روی سپهر که ترا	چنانکه درین کج شای

دگر خواهی از قاج شای	سند بر سرت از پسر شای
نشدید و دیو کانی دود	بویک را بجهت نه دود
کفایت کرد شسته سر کد	شسته ز رطل ل و ز سر
بجگر روی نیت اندیش	خرازدون استای پشه
کج غیر چشم کج و شستن	بود خاک در دیده استن
سند ز نو شروان بخت	دیده با جو تو طالع بود
مردن و جویکی تو ق کج	که چون کج نشن تو وضع
بیایایا کانی بخت	بند کجسم بختی نری
جانی عشم کج کج	که سر و نیارم کج
باید که ز علم افزوده ام	ز تر مر ویکه کج

جانی که کج پاهم و مانع

که بخت ز دور سپهرم مانع

داستان کتیا و بخت شاکر و انارسطو

انارسطو که بخت پست بود	و ان که بخت آلود بود
چنانکه بود و در راه حرم	یکی خایه شش نام پست بود
از خانه که بر روی پست	ز سر سود و صد و فزون پست
بن کرد و در شکستیدگی	می نه بخت حبشیدگی
یکی تو را ما بر روی تابید	شما را انطاش لایک
بیکه نشسته بیک	ز نیم رخ خود بیک
دو سه که از کجایم پیش	خاک لیم نام کجایم پیش
یکی شکست که بر او پس	سیر کیمیت اندر او پس
که نمودارید در مسج کا	بنفعل خدا و نه کا
کجا را حرمی که او سخی	کران میله افرو حسمی

در بزرگی عمر جاوید پست

در بزرگی عمر جاوید پست	که زنده زنده می پست
چنانکه میان بی سکه نشسته	جدا ز دو شای بی سرشته
شاه و جیست که کجاست	جوشای سرشته ز خون کجاست
کروند آنچه اهل نام کنند	که برودشان عالمی گم کنند
زبان که بودان بین سیوف	شجیم که کجاست جوج کجاست
صدای نواز شکست کجاست	زبان شکست از شکست کجاست
زیر خا و نشسته لایک	را زنده شکست از شکست کجاست
زیر خا و نشسته لایک	در صبح بر روی خورشید کجاست
جوانه که از کجاست	نارینه بر روی خورشید کجاست
زبان نام خان نام کنند	تبدیل به شیر شانه
زبان که کجاست شیشه	زبان که کجاست شیشه
زبان که کجاست شیشه	زبان که کجاست شیشه



یکی که قیامت می شایا  
 که کرم ز حال را عجب با  
 برینم که نام با او جبر کرد  
 پس که اندام با او جبر کرد  
 گفت معصیت برود از سرش  
 لباس تنگی کشید از برش  
 برانگیختن سرای درش  
 ز قبال دولت بران است  
 کونین بسوی دیوار آورد است  
 بر آسانی که سرای سپهر  
 جای از سرش پل آورد است  
 نمود از درایام شمس

سر اسیر مانده بود دست  
 که بر مرد کاکی تیغ داشت  
 و آن بدل کرد یکم پایستی  
 چون بر مرد و بر کرسی  
 بر حلقه غنم که چرخ داشت  
 زانکشتن کین کین خفا  
 که ای کس از اهل کور  
 ترا می کشد که زار حیات  
 نه مزدوری این کور بیکار  
 بر زین کش خود را بکشد  
 که این آتش پستی آب جو  
 بخندید و او را که غمی سپرد  
 که شلخ قویست بود رخ  
 من ای که با زهر خود می کشم  
 زانم که زین کشد به حکم  
 مرد و آن از زهر کشتا  
 از این من خوشم آید

زخم تشنه است در جان	مدا زود در چشم گریان
زان تشنه دو چشم و شرم	و زان دو دم تاب ز دردم
ز می مردم که از هر که پیش	مگر و بگو در دو سیه پیش
مگر ز در دل خود خون	مهم دل نگه زنده پند
پایه قنای جگر خون گم	وین سیه قنای جگر گم
که غم ز آه و ناله است	جگر خاری و یکبارگی است
پامطر با کرم طرب کرم	ز یک طرب زار و جرم
ز یک طرب طرب ز یک است	ز یک طرب طرب ز یک است
<p>تتم حسن از چشمه اکت این کتاب بچکا که دست</p>	
پایه می می می می می	ز خاطر بر و ن او در این کج
مدا زخم زخم زخم زخم	که دست در یک گمان است

پایه می می می می می	کمداد و سپید و سحر
پایه می می می می می	بهرشت تابان گشت آورد
پایه می می می می می	ز کار شتابت یک گشت
ز نیکو گشت و خوش گشت	نبا ز جنت ان کا گشت
<p>تتم حسن از چشمه اکت این کتاب بچکا که دست</p>	
چشمه زان و اند و این	ز شکل شای سپید کس
که از وضع فداک و پیغم	ز حال پکنه خیزن تو
که جویان اقبال شای	که در و در و شکر گشتی نام
بجای که کشتش محقر	زین امر و آسمان زود
ویند پامتری بر پش	بی لای سپید و بان
پسکله قوا و زود و زود	په را سونی و دم و دم



مهرت آه	چو کمر کاهیه با صد شست
	هر روز از کمرش می کشد
	بجز خانه ریش آرد بکام
کیا مدور در کمرش	گر خفته جان چند و نمود
بوی پیچیده شکر و عسل	چو طشتی بر آواز انگریز
موز با آهسته می دهد بزم	زیر کمرش پسته بخت نم
بر ریش اندامی بس	نشان چشم با پایان برآ
پندار اگر که می انجامد	چو پروانه شش و شعله ای
قربان این شش است	عجب می شده در بر باد
اگر بدم شش بستی لیم	ز فریختی جو سپاسیم
سکن در آن شش پر تاب	میزان اندر دوان بپای
نهایت در حواسش	بهر غشش از کمرش

از خوشش

زده دغشش از سر	زده ششش زده ششش
زده شور و عالج مرجان	زده ششش بر سرین ز
ولی خون ایستاد از جلیه	بکشت از خون جگر
بر آن دل خنیا برکت	ز پیل جل بهی بکشت
مذا ز خانه ییل سوی رس	ز بکشت خانه پستین
بند ششش و در آن فضا	ز خانه ییل سوی درخت
زین سپهر باریان ششش	ز خوش پانز ششش
زمانی است و اندام	بپای حشش بر سپهر
بکوشش و گفت بپایان	چو کمر از آنجی وی هم ششش
در آن زمرک خودت کردیم	که زنت جای که در جاسک
رو او رسد که باشد	حاضر و خوشش آگاه شد
که بر لوح کاغذ می رسد	در طلبش رو ششش

نوبت کتابی بوی مادرش	پستی و خاستنم رویش
چو بر نوشتن رنگی و رنگ	سر به راه رساختن بکین طراز
بماند به دست و بلند	چو کیم و بخش و بخش
از او صفا رود و او را یک	وزن شش جاده چاک
سر پسته کا ترا از صده	شنا پسته کا ترا از صده
بسا شکار از شش شمشاد	که گزند و بخت کمال
زین بختی بماند و بالایی	بیاورج آفاتش و دور
یکی تان قتل نموده اسکندرست	که اکنون بخواه آب مرگ است
پسته کرد و در دهان	ز شش و طغیان و آب
چو آورده و در تخت کمال	اطلاق و برده و در نای
دو صده شش و آن نادران	شماره و با نوبت و آن
چون آن دل و دیه و فیله پس	فرود نه که کور و روم در

نوبت کتابی بوی مادرش	پستی و خاستنم رویش
چو بر نوشتن رنگی و رنگ	سر به راه رساختن بکین طراز
بماند به دست و بلند	چو کیم و بخش و بخش
از او صفا رود و او را یک	وزن شش جاده چاک
سر پسته کا ترا از صده	شنا پسته کا ترا از صده
بسا شکار از شش شمشاد	که گزند و بخت کمال
زین بختی بماند و بالایی	بیاورج آفاتش و دور
یکی تان قتل نموده اسکندرست	که اکنون بخواه آب مرگ است
پسته کرد و در دهان	ز شش و طغیان و آب
چو آورده و در تخت کمال	اطلاق و برده و در نای
دو صده شش و آن نادران	شماره و با نوبت و آن
چون آن دل و دیه و فیله پس	فرود نه که کور و روم در









